



گفت و گو با عباس میلانی نویسنده "شاه" شاه تمام نیروها را سرکوب کرد و مذهب را تقویت

دانشگاه تهران را که رضا شاه ساخت مسجد در آن ساخت، ولی فرزندش آمد در آن مسجد ساخت و در جایی ساخت که بر همه دانشگاه مسلط بود



● مصدق یک اشتباه بزرگ کرد و آن هم تعطیل مجلس بود. شاه از سال ۱۹۵۱ درست زمانی که مصدق سر کار می آید تحت فشار انگلیس است که علیه مصدق کودتا کند

● شاه می گوید من آنتدر پول تو دامن اینها می ریزم که هرگز به فکر معارنه با من بیفتند

● آقای خامنه ای به این نتیجه رسیده که دلیل سقوط شاه امتیاز دادن به اپوزسیون بوده، می بینم که هر روز فشار روی مردم بیشتر می شود

● گرفتن گروگان ها برای زدن بازرگان لازم بود، برای تثبیت ولایت فقیه لازم بود، برای تغییر قانون اساسی لازم بود

این مطلب در ۲ قسمت تهیه شده است
قسمت اول

دکتر میلانی را ایرانیان و غیرایرانیان به عنوان پژوهشگر و بویژه پس از معمای هویدا و شاه پژوهشگر تاریخی می شناسند. در هر دو زندگی نامه که در نوع خود استثنایی هستند، دکتر میلانی شیوه ای را برمی گزیند که در زمینه ی زندگی نامه نویسی در ایران کم مانند است. معمای هویدا، عباس میلانی را که نویسنده و مترجم سرشناسی در میان روشنفکران ایرانی بود، به نویسنده ای شناخته شده در گستره ی ملی گشاند. برای همین هم انتظار از او و آثارش بالا گرفته تا جایی که گمان می رفت او برای آفرینش اثر بعدی با وسواس و نگرانی بیشتر باید اقدام کند که کار از آنچه در معمای هویدا عرضه شده بود، هم به لحاظ پژوهشی و هم

با او، اشاره کردم که کتاب از منظر زبانی و نگارگر با آدم های حادثه از امکان رمان و ترندهای رمانی بهره ها دارد و میلانی با توان و استعداد ادبی که دارد از این امر به درستی برای آفرینش اثری خواندنی هم از لحاظ ادبی و هم از منظر پژوهشی سود می برد.

آثار پژوهشی میلانی هم از استعداد ادبی و فصولی بسیار بهره دارند. آنتدر که من به او گفتم آدم وقتی "شاه" را می خواند از نویسنده توقع خواندن اثری ادبی و بویژه داستان و رمان را دارد.

دکتر میلانی در دو اثر اخیرش شاه و هویدا نشان داد که زبان فارسی و مکانات محدود مهاجرت هم این ترفیت را برای نویسندگان جدی به جود می آورد که بتوانند آثاری ماندگار و خواندنی به وجود آورند. ه عباس میلانی دست مرزاد می نویسم و منتظر آثار دیگر او می مانم.

به شما تبریک می گویم. کتاب بویهای شما عالی بود و حلال کتاب بالاتری دارد. در گفت وگویی دیگر

شطحی تصمیم می گیرند که ببینند گر او بخواهد پیاید سر کار چه برنامه ای دارد، پرسشنامه ای برایش می فرستند. او پرسشنامه را پر می کند و جواب هایی می دهد که بیش و کم عین جواب هایی است که به روزنامه نگاران آن زمان می داد و تقریباً با این مضمون که ما حکومت دمکراتیک ایجاد خواهیم کرد و آخوندها در حکومت هیچ نقشی نخواهند داشت.

آدمی با این پیشینه رفتار چرا بلافاصله چنین برخوردی با آمریکایی ها می کند، ماجرای سبوت آمریکا را شما چگونه توجیه می کنید؟
- شما اگر رفتار آقای خمینی را با بازرگان نگاه کنید، با منتظری نگاه

شاه، از همه لحاظ از کتاب هویدا بهتر شده و خوب ده سال هم روی آن زحمت کشیدید.

فیل از اینکه به شاه پیردازیم، نکته ای در کتاب هست که آقای خمینی هم در پاریس و هم در ایران با آمریکایی ها ارتباط داشت و به بررسی ها و نگرانی های آنها جواب می داد...

بله. وقتی در پاریس بودند بدون شک پیشقدم شدند که با آمریکایی ها تماس بگیرند. در تهران بدون شک نمایندگانشان و طرفدارانشان با سفارت در تماس دائم بودند. خودش بدون شک به کارتر نامه ای می نویسد. من بخشی از نامه را پیدا و نقل کرده ام. آمریکایی ها در

کنید، با شریعتمداری نگاه کنید یک خشونت شگفت انگیزی درش هست، بازرگان کسی ست که سی سال با آقای خمینی نزدیک بوده، شریعتمداری خوب با او تنش داشته ولی اعلم آقای خمینی بوده و از او زودتر آیت الله شده بود، دیدید باهانش چه رفتاری کرد. کسانی مثل بازرگان، مثل طالقانی کسانی که سالها باهانش بودند، به محض اینکه توانست و ضرورت

داشت، آنها را از اریکه ی قدرت کنار کشید و با خشونت تمام. بنابراین خلف وعده با آمریکایی ها برای من تعجب آور نیست، با خود ملت ایران خلف وعده کرد یکی از شگفتی های انقلاب ایران غیرقابل پیش بینی بودنش است. شاه در مصاحبه با نیوزویک در ۲۶ جون ۱۹۷۸ می گوید هیچ کس نمی تواند مرا سرنگون کند، در سپتامبر ۱۹۷۸ می گوید آمریکایی ها هرگز مرا راه نمی کنند و در ژانویه ۱۹۷۹ می گوید آمریکایی ها نابودی مرا می خواهند. چی شد که حوادث در ایران به سرعت شکل گرفت؟

من فکر می کنم انقلاب ها وقتی آغاز می شوند همیشه آهنگ شان سریع تر از آنی است که کسی بتواند پیش بینی کند و سقوط حکومت های خودکامه معمولاً همه را به شگفتی وامی دارد. مثلاً مصر را ببینید. چه کسی فکر می کرد شش ماه پیش دو میلیون نفر بیایند بیرون و علیه حسنی مبارک شعار بدهند. یک وجه این است ولی وجه دیگر این است که علائم خطر وجود داشت و خیلی ها... مثلاً.

از تصورات خود شاه بگیریید تا گزارش هایی که از آمریکایی ها هست تا گزارش هایی که برخی از ایرانی ها به او می دهند. مثلاً نامه ای که من به طور مفصل نقل کرده ام که اردشیر زاهدی فرستاده در سال ۱۹۷۳. یک مقام آمریکایی به او می گوید اوضاع مملکت خرابه، دانشجویان ناراضی هستند، طبقه متوسط ناراضیه، به شاه کسی اخبار را نمی گوید، آمار دروغین به او می دهند... من این گزارش را دیده ام و یادداشت های شاه را هم در حاشیه اش دیده ام. او اصلاً کاملاً انکار می کند که چنین مسائلی وجود دارد و می گوید این ها را حزب توده به خورد اینها میدهد. یعنی کسانی که می دیدند شواهد خطر را، توضیحاتشان یا به گوش شاه نمی رسید یا اگر می رسید شاه

کاملاً طردش می کرد. برای این که او فکر می کرد برای مملکت مشرئع است، فکر می کرد زنان و کارگران از او حمایت می کنند، ارتش ۷۰۰ هزار نفری دارد، ساواک مخوف دارد، کی جرأت دارد به او چپ نگاه کند. در رژیم های مبتنی بر ترس به محض این که آن ترس می شکند، انفجار صورت می گیرد. من آن زمان در ایران بودم و کاملاً متوجه شدم روزی که ترس شکست و مردم شعار مرگ بر شاه دادند، ۲۴ ساعته فضا عوض شد. سینمارکس هم همینطور یک خم و خم رادیکالیسمی در مردم ایجاد کرد... حالا هم که دیدید خود آقایون این سینما رگس را راه انداخته بودند.

البته خود شاه متوجه این بود که مسئله ی سیاسی دارد، به این معنا که در سال ۱۹۷۳ با سمیعی شروع می کند مذاکره کردن که یک حزب درست حسابی درست کند. فهمیده بود که ایران نوین و مردم پاسخگو نیستند. شش ماه مذاکره می کنند و نتیجه نمی گیرند. دلیلش هم به گمان سمیعی این بود که درآمد نفت یک دفعه چهار برابر شد و شاه گمان داشت که می شود همدلی و همسویی طبقه متوسط و تکنوکرات و دانشجو را با پول خرید. به یک آمریکایی می گوید من آنقدر پول تو دامن اینها می ریزم که هرگز به فکر معارضه با من نیفتند. غافل از اینکه مردم پول را می گیرند و زندگی شان را بهتر می کنند، ولی تقاضای سیاسی شان را و نمی گذارند.

شما در کتاب مقایسه ای کردید حوادث پارسال ایران و خامنه ای را با زمان شاه. اگر قرار باشد با ریختن ترس و گفتن مرگ بر شاه و مرگ بر دیکتاتور برگ برنده دست مردم باشد، چرا پارسال چنین اتفاقی نیفتاد؟

من فکر می کنم آقای خامنه ای درست نقطه مخالف آنچه که باید از تجربه ی شاه درس می گرفت، درس گرفته. آقای خامنه ای به این نتیجه رسیده که دلیل سقوط شاه امتیاز دادن به اپوزیسیون بوده و تصمیم گرفته که مرغ یک پا دارد و حاضر نیست یک قدم کوتاه بیاورد و دیدیم که هر روز فشار روی مردم بیشتر می شود و قتل ها بیشتر می شود و خودش هم می گوید که ما شاه نیستیم که بیرویم.

مبارزات مردم را هم می گوید اینها کاریکاتور مبارزه است...

دقیقاً، مردم مصر که می آیند بیرون می شوند مبارزان قهرمان، اما در خیابان های تهران که می آیند، می شوند کاریکاتور آمریکا. اراذل و اوباش در مصر، اراذل و اوباشند، اما اراذل و اوباش ایشان می شوند ذوب شدگان در ولایت فقیه.

درسی که به گمان من از تجربه ی شاه می شود گرفت این است که اگر شاه مقدار کمی از امتیازاتی را که سال ۱۹۷۸ تحت فشار داشت می داد در سال ۱۹۷۵ می داد وقتی که در اوج قدرت بود، مثلاً به جای حزب رستاخیز حزب سمیعی را راه می انداخت اوضاع به گونه ای که پیش رفت، نمی رفت.

وقتی رژیم به بحران رفت، به جای این که تنها نیروی متمرکز و متشکل مملکت آخوندها باشند، اگر یک حزب دیگر هم بود که اعتبار سیاسی داشت، می توانست بیاید و مملکت را از بحران بگذراند ولی نبود. شاه نیروهای وسط را داغون کرد. چپ را داغون کرد. جبهه را داغون کرد و تنها نیرویی را که تقویت کرد مذهب بود. من در کتاب چند آمار در مورد تعداد مسجدها داده ام.

دانشگاه تهران را که رضا شاه ساخت مسجد در آن ساخته ولی فرزندش آمد در آن مسجد ساخت و در جایی ساخت که بر همه دانشگاه مسلط بود. این تفاوت نگاه فرزند و پدر را ببینید. شما کافی بود یک بار به عنوان چپی بروید زندان، دیگر محروم بودید از سیستم تعلیم و تربیت و دانشگاه مملکت. خامنه ای و رفسنجانی هر دو زندان بودند و به عنوان شاگردان خمینی شناخته شده بودند. هر دو اجازه ی راه انداختن مدرسه پیدا می کنند. مجله داشتند، روزنامه داشتند، چاپخانه داشتند.

نفوذ آخوندها، آنچه که بهشتی و باهنر می کردند، نتیجه ی مستقیم مذاکرات شاه است با آیت الله قمی. آیت الله قمی را رضاشاه عملاً از ایران بیرون کرد، شاه با سلام و صلوات برگرداند. قمی چند تا درخواست داشت یکی این که آخوندها بر تعلیم و تربیت شریعت در مدارس نظارت داشته باشند. شما کتاب های درسی دوران رضاشاه و محمدرضا شاه را مقایسه کنید، آن یکی عرفی بود و این یکی نه. رضاشاه مساجد و طبله ها را به یک سوم رساند. اوقاف را از آن ها گرفت، قمه زنی را ممنوع

کرد و شاه تمام اینها را پس داد با بهره. و اینها هم کاملاً متوجه بودند. خاطرات منتظری را بخوانید نوشته وقتی شاه رفت دیدار بروجردی در بیمارستان، ما فهمیدیم دوران تازه ای ست و اینها می خواهند با ما آشتی کنند.

شاه در کتابش در هر صفحه دو بار از پدرش نام می برد و چیزی حدود ۷۴۸ بار از او اسم می برد و از مادرش ۱۲ بار. آدمی که چنین از لحاظ عاطفی وابسته است به پدر، همانطور که خودتان هم اشاره کرده اید، در حالی که این همه از او تعریف می کند، چگونه است که خلاف سیاست های پدر عمل می کند؟

همانطور که شما اشاره کردید رابطه شاه با پدرش رابطه ی عشق و نفرت بود. به این معنا که هم از او یاد می کند و هم از او انتقاد می کند. در کتاب دومش در مقدمه عملاً می گوید که پدر من هیچ کاری نکرد، من هستم که این مملکت را ساختم. به همین خاطر وقتی که سخنرانی های دیگران را که قرار بود جلوی شاه ایراد بشود، می فرستادند پیش علم که تأیید کند،

اگر از رضاشاه زیاد تعریف شده بود، علم می گفتم اینها را بزنید، اعلیحضرت خوششان نمی آید. ولی نکته ای که اگر بخوایم حق را بگوییم، چرا شاه این اشتباه بزرگ را کرد، به وجود آمدن حزب توده و آغاز جنگ سرد بود. تجربه ی آذربایجان بود. شاه به گمان من، در فضای جنگ سرد فکر می کرد که مذهب می تواند پادزهری باشد. این اشتباهی نیست که فقط شاه کرده، در مصر اتورسادات اخوان المسلمین را تقویت کرد که جلوی روس ها بایستد. در فلسطین اسرائیلی ها در آغاز اجازه ی رشد حماس را دادند چون فکر می کردند پادزهر ناسیونالیسم است. در افغانستان، آمریکایی ها بعد از آمدن خمینی و تجربه ی ایران باز هم در این دام افتادند که اسلامی ها می توانند متحدی باشند برای نبرد با کمونیسم، که متحد هم شدند، ولی پرتامه داشتند و دارویی بودند که از خود درد بدتر بود.

ناتمام

نست دوم و آخر در شماره بعد